

که زنده یاد محسن پزشکیان

شبانه بار غم را به خانه خواهیم برد  
که ره به روزن چشمت شبانه خواهیم برد  
سرود تشنگی ام را به نیمروز کویر  
برای مرغک گم کرده لانه خواهیم برد  
شکوفه وار به شب حسرت شکفتن را  
به سوی صبحدمی بی نشانه خواهیم برد  
شراب خستگی ام را کنار برکه‌ی شب  
برای آهوی بی آشیانه خواهیم برد  
به چلچراغ دو چشمت به حجله گاه دلت  
عروس آرزویم را به خانه خواهیم برد  
به شادی دل مرغان آسمان بزرگ  
برای مرغ قفس آب و دانه خواهیم برد  
اگر چه هیبت طوفان شکسته پشت شراع  
شکسته زورق خود تا کرانه خواهیم برد

## نارسیس

☑ علی حاتم‌ع. آیدین»

دوست داری  
ببری، بدوی  
در بارانی که باید باشد و نیست  
در کنار رودخانه  
و جنگلی...  
شاید حتی نشود پرسید  
قصاب محله را  
«دل خوش سیری چند؟»  
آدم بودن به درد نمی‌خورد  
باید داود باشی  
پیامبر و پادشاه  
تا  
هرگاه اراده کنی  
قوچی به مسلخ بفرستی  
و بره‌ای به قصرت  
بی دغدغی ابراهیم  
در مسلخ دل  
کودک سر به هوای هنوز  
پس روزمرگی‌های نقابم!

## هوای بارانی

◆ مرضیه قربانی زاده

باز هم باران

و یک قوری چای و هیل و دارچین  
روی میز چوبی، کنار دستانم  
و هوایی که پُر شده از بوی خوش خاطره‌هایی  
که چکه می‌کنند روی خیالم  
چشم‌هایم بارانی‌ست...



☑ یاسمن موسوی - ۱۴ ساله

من می‌شوم روشن، تابنده می‌مانم  
تا شب شود پیدا، پاینده می‌مانم  
من می‌شوم روشن، دنیای من روز است  
فردای من زیبا، آینه پیروز است

## می شود خدا را حس کرد

☑ پروین باقری

چیزی شبیه باران  
شبیه عشق  
چیزی شبیه معجزه، برای قلبی شکسته و بی‌قرار  
با جسمی ضعیف و خسته  
با قطره‌ای امید، در عمق تگاهی منتظر  
که با هر چه اشک و اشک  
دل مانع چکیدنش می‌شود،  
تنها دل خوش‌اش، ثروتش امید است  
و هر چقدر طوفانی شود حال و هوایش  
هر چقدر بارانی شود چشم‌هایش  
و هر چقدر جسمش ناله کند از غم و درد،  
باز امید دارد  
باور کن، نه من، نه تو، نه ما  
از جنس هر چه که باشیم، بدون امید پوچیم  
امید به خدایی که در همین نزدیکی است  
و می‌توان وجودش را در همه حال حس کرد  
که این یعنی عشق،  
یعنی معجزه...

## دوم شخص مفرد

☑ سمانه افشاریان



گاهی به گذشته‌ام می‌نگرم که دیگر نه راه  
پیش دارم نه راه پس. فقط باید بسوزم و  
بسازم.  
اشک‌هایم مانند مرواریدی بر روی گونه-  
هایم جاری است، مرواریدی که به خاطر  
تو بی‌ارزش می‌شود و دیگر قرب و قیمتی  
ندارد.

خدایا آدم‌هایت چه ساده دل می‌شکنند و پا روی خرده شیشه‌های  
قلبم می‌گذارند و آهسته رد می‌شوند.

از خود، از دنیا و از هر چه خاطره است که من را به او وصل می-  
کند بیزارم.

دیگر تاب ندارم، آرامشی از جنس خودت را می‌طلبم.

می‌خواهم مثل سابق فقط یک دوم شخص مفرد از افکارم گذر کند،  
آن هم تو.

کاش می‌شد هنوز هم مانند گذشته، تنها مخاطب خاص فقط تو  
باشی.

گاهی اوقات، دیگر خودم را نمی‌شناسم. به آینه خیره می‌شوم می-  
بینم چهره‌ام به جز اینکه به خاطر روانم کمی شکسته و پژمرده شده،  
تغییری نکرده است.

اما روحم، مدتی است به کما رفته است که فقط تو می‌توانی آن را  
درمان کنی.

خدایا به شدت به خوابی نیاز دارم که بیدار شدنی در کار نباشد.



به یاد هنرمند گرامی، زنده نام؛ استاد معینی کرمانشاهی؛

## از برت دامن کشان

محمد رجیبی

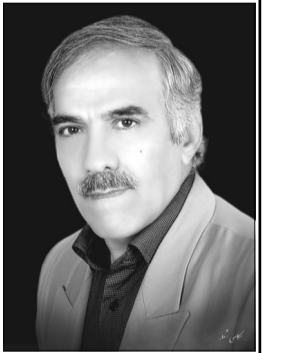
را اجرا کرده اند!  
استاد معینی کرمانشاهی؛ انسانی مبین دوست، شجاع،  
با سواد، تاریخ دان، خوش بیان، پرکار و یکی از  
اسطوره های کلام پارسی بود.  
وی؛ سهم بزرگی در شکوفایی فرهنگ و ادب ایران  
دارد، علاوه بر سروده های، پیش نوشتار،  
بر آثارشاعران و هنرمندان بزرگ می نوشت؛ مقدمه  
اش بر رباعیات خیام، با عنوان: «خیامی که من می  
شناسم» بررسی اندیشمندانه ای از تفکر خیام است،  
و از همه مهمتر «شاهکار» اثری ماندگار که سال ها  
وقت خود را صرف آن نمود، شاهکار در قالب  
مثنوی، به حمله ای اعراب و پادشاهی ایران تا  
فروپاشی سلطنت پهلوی، در ادامه ی شاهنامه ی  
حکیم فردوسی، سروده شده که ۳ جلد آن انتشار  
یافته! همه ی آرزوی استاد معینی کرمانشاهی، این  
بود که بتواند آنرا به پایان رساند، که به آرزویش  
رسید؛ امید که بقیه سروده ی استاد، توسط  
دوستان ایران به زودی انتشار یابد!  
استاد معینی کرمانشاهی؛ در مراسم بزرگداشت  
شادروان حبیب اله بدیعی، نوازنده و آهنگساز بزرگ  
کشور می فرماید: «سال ها با بدیعی زندگی کرده ام  
و با او هنر را تجربه کردم، خداوند به هنرمندان  
ودیعه ای داده که از همه بالاتر است، هنر ودیعه ی  
آسمانی است، مردم باید به طبقه هنرمند احترام  
بگذارند، هنرمند در خدمت مردم است، در تاریخ  
سلسله هایی روی کار آمده و از میان رفته اند، ولی  
فردوسی و حافظ پایدارند، ثبت در تاریخ اند.»  
هما میرافشار، شاعر و ترانه سرای معاصر که تاکنون  
پانصد سروده اش اجرا شده، در سوگ شادروان  
معینی کرمانشاهی، چنین گفت: «یک گل دیگر از  
باغ عاشقان کم شد.»  
روحش شاد و یادش پایدار.

محمد رجیبی - ۲۸ آبان ۱۳۹۴ مهرگانی

رفتیم. [ آواز ] من نگویم که به درد دل من گوش  
کنید - بهتر آنست که این قصه فراموش کنید.  
عاشقان را بگذارید بنالند همه - مصلحت نیست که  
این زمزمه خاموش کنید. با دل زود آشنا، گشتم از  
دامت رها - بی وفا، بی وفا، بی وفا، رفتیم که رفتیم،  
رفتیم که رفتیم  
ولی نمی‌دونستم شعرش از کیه؟ بعدها که بزرگتر  
شدم، با نام معینی کرمانشاهی ترانه سرای تصنیف  
آشنا شدم و به کارهایش علاقمند، « ای شمع ها  
بسوزید» اولین کتاب شعری بود که از او خریدم.  
معینی کرمانشاهی؛ انسان آزاده ای بود، همانطور که  
همه ی کرمانشاهیان هستند، ۱۲ ماهی که پیش از  
انقلاب، خدمت وظیفه را در پادگان بیستون  
گذراندم و ۳ ماهی که زمان جنگ تحمیلی در اسلام  
آباد و جوانرود و روانسر و بخشهای وابسته به آن،  
سپری ساختم، از مردم خونگرم استان کرمانشاه،  
مهمان نوازی و مهربانی و بزرگواری دیدم.  
شادروان رحیم معینی، سال ۱۳۰۴ مهرگانی، در  
کرمانشاه به دنیا آمد، در شانزده سالگی راهی تهران  
شد و به آموختن نقاشی پرداخت، در سیاه قلم  
مهارت یافت و یکی از آثارش « مسیح و کودک»  
مشهور و توجه ی هنرمندان را در پی داشت!  
سال ۱۳۳۳ به استخدام رادیو ایران در آمد و عضو  
شورای تصویب کنندگان شعر و ترانه شد، و پس از  
۲۲ سال خدمت، ناخواسته توسط «هوشنگ ابتهاج»  
غزل سرای معاصر، بازتست گردید که موجب  
آزردگی او شد.

استاد معینی در این دوران برای آهنگسازان بنامی  
چون: «پرویز یاحقی»، «علی تجویدی»، «حبیب اله  
بدیعی»، «انوشیروان روحانی»، «برادران لشکری»،  
«مهندس هایون خرم»، «استاد شیرخداایی»،  
«دکتر رضا بارون، رهبر ارکستر دانشگاه تهران»  
ترانه سروده و خوانندگان سرشناسی سروده هایش

سال ۱۳۴۱ مهرگانی،  
آبادان، صبح ها  
پسرعمویم فریدون از  
تانکی ۲ با دوچرخه ی  
۲۰ هرکولس؛ به لین  
یک احمد آباد می آمد  
و مرا از در خانه روی  
تنه ی دوچرخه اش  
می‌نشاند و راهی دبستان  
مدرسه با صدای بلند می خواندند، یکی از ترانه های  
۱۰ می شنیدم، و ظهرها  
به خانه برمی گرداند! فریدون پسرزیبا و خوش  
اخلاقی بود که با دادش و پسرعموی دیگرم؛ عباس  
همسن و همکلاس بودند؛ من کلاس اول و آنها  
پنجم ابتدایی؛ در یک کلاس و روی یک نیمکت  
می نشستند!  
روزهایی که فریدون نمی آمد، با داداش و عباس  
که سر لین ۳ نزدیک خانه شان به ما می پیوست  
راهی دبستان می شدیم؛ عباس پسری خوشرو و با  
ادب بود، داداش هم به چهره ی شرقی زیبا و  
جذاب داشت، آنها ترانه های مشهور روز را، در راه  
مدرسه با صدای بلند می خواندند، یکی از ترانه های  
که آنروز ها سر زبان ها افتاده و اغلب می خواندند؛  
رفتیم که رفتیم بود: «از برت دامن کشان، رفتیم ای  
نامهربان - از من دیوانه دل کی دگر گیری نشان،  
رفتیم که رفتیم.  
از من دیوانه بگذر، بگذر ای جانانه بگذر - هر چه  
بودی، هر که بودم، بی خبر رفتیم که رفتیم. شمع بزم  
دیگران شو - جام دست این و آن شو - هر چه بودی،  
هر که بودم، بی خبر رفتیم که رفتیم.  
بعد از این، بعد از این، کن فراموشم که رفتیم - دیگر  
از دست تو می نمی نوشم که رفتیم. با دل زود آشنا،  
گشتم از دامت رها - بی وفا، بی وفا، بی وفا رفتیم که



## منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه  
یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در  
ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی  
برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر

